

به نقل از: پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران شماره ۲۹۸، خرداد ۱۴۰۳

قطارهای بدون درب! (۲)

توضیح پیام فدایی: مطلب زیر نوشته‌ای است که بر مبنای مشاهدات عینی یک بازدید کننده از کشور هند به قلم درآمده است و گوشه‌ای از شرایط عینی حاکم بر این کشور را نشان می‌دهد. بخش اول این نوشته در شماره ۲۹۷ به چاپ رسیده است.

نمونه دیگری را مثال می‌زنم. بعد از حضور منجوس استعمار انگلیس در هند، شهر واراناسی در ایالت اوتارپرادش که در فارسی و اردو آن را بنارس می‌نامند مرکز فرهنگی معنوی هند نامیده می‌شود. این شهر در کنار بزرگترین رود شبه قاره یعنی رود گنگ که از هیمالیا سرچشمه می‌گیرد قرار دارد. این رود برای پیروان آیین هندو تقدس دارد. مردم از دیر باز تا هم اکنون در کنار آن مردگان خود را می‌سوزانند و خاکسترش را به رود آلوده گنگ می‌ریزد تا چند سال قبل مردگان بدون وارث و تنها را که کسی برای سوزاندن آنها پول چوب پرداخت نمی‌کرد در این رودخانه رها می‌کردند تا هم گناهانش پاک شود و هم طعمه آبریان شود. در حال حاضر این عمل بنابه ملاحظات بهداشتی و محیط زیستی منع شده است. شهر واراناسی به بافت پارچه‌های مرغوبش در جهان معروف است انگلیسی‌های استعمارگر تا سال ۱۹۵۰ که مجبور به ترک این شهر شدند مردم را جهت بافت این پارچه و صادر کردن آن به اروپا و سراسر مناطق استعماری خود به برده‌گانی تبدیل کرده بودند که خود بدون تن پوش بودند و باید شبانه روز در کارگاه‌های پارچه بافی، پارچه‌های زریفت و زیبا برای اربابان زورگو و ستمگر تهیه کنند. این شهر بدلیل حضور دیرپای استعمارگران همچنان دارای باورهای بغایت ارتجاعی و عقب مانده است. مردم هندو و بوداییان پس از پنجاه سالگی برای مردن در این استان به این شهر آمده و منتظر مرگ می‌مانند.

بر اساس بررسی‌های انجام شده در زمینه توسعه فکری مراکزی که استعمارگران در آنها اقامت دراز مدت‌تری داشته‌اند موفق به تاثیر گذاری بیشتر در عقب ماندگی فکری شده و بنوعی ضد ارزش‌هایی را ساخته و بنام الگو و باورهای مذهبی در بین مردم ماندگار ساخته‌اند. در سرتاسر این شهر معابد گوناگون و فراوانی به چشم می‌خورد که در روزهای تعطیل بصورت شبانه روز در حال پخش دعا و نیایش می‌باشند. شنیدن این دعا و نیایش مرا برد به دهه شصت و سال‌های جنگ ایران و عراق که برای جذب جوانان و گسیل آنها به جبهه‌های جنگ شبانه روز دعا بود و پخش سرودهای مذهبی برای فریب نوجوانان و جوانان در آن سال‌ها. حال این شهر را چرا مرکز معنوی و فرهنگی هند می‌نامند من نتوانستم هیچ گونه ارتباط معنوی فرهنگی با واقعیات جاری آنجا بیابم.

مورد دیگر در زمینه حضور استعماری انگلیس در شهر مومبای است. این شهر مرکز حکومت استعماری آنها بوده که امروز در زمینه اقتصادی با دارا بودن مراکز تولیدی بسیار همچنان بیش از نیمی از مردم آن زاغه نشین و بی‌خانمان هستند.

بعد از فقر و فلاکت و بی‌خانمانی مسئله دردناک دیگر که بسیار گسترده در این سرزمین موجودیت زشت و فاجعه بارش را بر رخ می‌کشد، کودک همسری می‌باشد. کودک همسری یک امر قانونی است که توسط آیین‌های هندو، بودا، جینیسم و مسلمانان که جمعیت ۲۰۰ میلیونی دارند توجیه می‌شود. آنها همگی به مثابه یک امر مذهبی سن ازدواج را برای دختران ۱۲ سال و برای پسران ۱۵ سال می‌دانند و این امر بدون هیچ مانع قانونی انجام می‌شود. این موضوع برای کشوری مثل هند که بیشترین جمعیت جوان را دارا می‌باشد خود یک فاجعه است.

مورد دیگری که باید به آن اشاره کرد که کمتر دردناک‌تر از فقر و کودک همسری نیست، کار کودکان می‌باشد. من زیاد شنیده‌ام که هند را بزرگترین دموکراسی!! می‌نامند اگر منظور از دموکراسی تاب آوری انسان‌ها و همزیستی آیین‌های مختلف در کنار هم می‌باشد که این سرزمین کهن از زمان پیدایش تاکنون با همین باورها و اعتقادات بدون جنگ و خونریزی با هم زیسته‌اند و مشکلی هم با یکدیگر نداشته‌اند، برعکس از زمان پیدایش سر و کله مدعیان دموکراسی و حقوق بشر دروغین آنها در این سرزمین، رؤسا، هندوها و سیک‌ها و مسلمانان را هر از چند گاهی یک بار به جان هم می‌اندازند و باعث جنگ و خونریزی و کشتار آنها می‌شوند. دموکراسی ادعایی غرب در هند مانند به اصطلاح دموکراسی خاورمیانه کشور صهیونیستی و انسان کش اسرائیل است و لاغیر...

هتلی که ما برای سفر به دهلی رزرو کرده بودیم آگاهانه در بخش دهلی کهنه انتخاب کرده بودیم. زمان وارد شدن به خیابانی که هتل در آن قرار داشت راننده تاکسی مجبور بود برای بیدار کردن بی‌خانمان‌هایی که در هر دو طرف و تا وسط خیابان خسته از جنگ زندگی روزانه در حال چرت زدن و یا خواب بودن مرتب بوق بزند. موقع حرکت در خیابان‌ها تا زانو در اشغال فرو می‌رفتیم. اینطور بنظر می‌رسید که آن شهر دارای هیچ مسئولی نمی‌باشد و یا بهتر است بگویم مردم و شهر بحال خود رها شده بودند بیشتر پیاده‌روهای شهر شبانه محل استراحت بی‌خانمان‌هاست.

به یک معبد که متعلق به سیک‌های دهلی بود رفتم چون حجاب نداشتم پارچه‌ای به من دادند تا موهایم را بپوشانم آنچه باعث می‌شود این مطلب را بگویم مشاهداتم در درون این معبد است که مرا یاد امام دوازدهم شیعیان مهدی موعود در چاه جمکران ایران که بسیار درباره‌اش شنیده‌ام اما هرگز ندیده‌ام انداخت. در آن معبد چاه مانندی بود که در آن عریضه می‌انداختند و سوراخ دیگری بود که در آن پول می‌انداختند. چه نزدیکی‌های زیادی

بین باورهای کهنه و عقب ماندگی بین مردمان تحت ستم که رهائی‌شان را در این چاه‌ها جستجو می‌کنند وجود دارد.

در شبه قاره پهناور هند باید خودت را برای دیدن هر چیز آماده کنی و از هیچ پیش آمدی متعجب نشوی و شاید تعجب برانگیزتر این باشد که بعد از چند روز در این سرزمین فقر و محنت زده از خودت متعجب خواهی شد که به چه سرعت همه چی را پذیرفته و دیگر چیزی برایت عجیب جلوه نمی‌کند. این هم یک خصیصه خوپذیری انسانیست!

در ایستگاه قطار منتظر ایستاده بودیم، چندین بار دیدم که بدون ترس و هراس مردم از سکوی یک متری می‌پریدند پایین و آرام از این طرف به آن طرف رفت و آمد می‌کنند. قطار از راه رسید قطاری که نه درب داشت و نه پنجره، جالب است که قانوناً قطارها تا دره‌هایشان بسته نشود نباید حرکت کنند. اما در هند قطارها اصلاً در ندارند! بجای پنجره میله‌هایی مثل قفس نصب کرده بودند و روی پله‌های قطار هم جمعیت فشرده بهم نشسته و پاهایشان را آویزان کرده بودند!! روزهای بعد، دیگر از دیدن این جمعیت نشسته روی پله‌های قطار هیچ متعجب نشدم. قطارها کاملاً طبقاتی بود. هم واگن‌های لاکچری داشت و هم واگن‌هایی که فقط صندلی‌های فلزی در آن نصب کرده بودند. در قطارها واگن‌هایی با پنکه و واگن‌های بدون پنکه را که نرخ این دو هم متفاوت بود را می‌شد دید. در ضمن بخاطر اذیت و آزاری که به زنان می‌رساندند و همچنین باورهای غلط و کهنه پرستی که در آنجا همچنان حاکم است واگن‌ها زنانه و مردانه هستند. در اتوبوس‌ها هم این جدایی وجود داشت.

در این سفر مشاهده ابعاد وسیع درد و رنج انسان‌ها مرا یاد این سروده رفیق سعید سلطانپور، شاعر انقلاب می‌انداخت که:

تا که در بند یکی بندم هست،
با تو ای سوخته پیوندم هست.

فیروزه

۱۰ مه ۲۰۲۴